

لئو اشتراوس

شهر و انسان

ترجمه‌ی
رسول نمازی



فهرست مطالب

- ۹ پیش‌گفتار مترجم
۱۵ پیش‌گفتار [نویسنده]
۱۷ مقدمه
۳۳ ۱ درباب سیاستِ ارسطو
۸۳ ۲ درباب جمهوری افلاطون
۱۹۷ ۳ درباب جنگِ پلوپونزی‌ها و آتنی‌های توسیدید
۳۲۱ درآمدی بر اندیشه‌ی لئو اشتراوس (۱۸۹۹-۱۹۷۳)
۳۴۹ واژه‌نامه‌ی فارسی-انگلیسی
۳۵۳ نمایه

مقدمه

آنچه مجبورمان می‌کند با اشتیاق و اراده‌ی بی‌حد و حصر آموختن به اندیشه‌ی سیاسی کلاسیک دوران کهن رجوع کنیم، از خودگذشتگی و رنج‌دوستی عتیقه‌شناسانه یا از خودگذشتگی و رمانتیسم مست‌کننده نیست. ما به واسطه‌ی بحران عصر خود، بحران غرب، به این بازگشت مجبور شده‌ایم.

کافی نیست که همگان به پیام‌الاهی شهر عدالت و امانت^۱ گوش سپارده و از آن فرمان‌برداری کنند. برای گستراندن این پیام در میان مشرکان که هیچ، برای فهمیدن آن به وضوح و کمالی که در حد انسانی ممکن است، می‌بایست بررسی کرد که تا چه اندازه انسان به تنهایی و به واسطه‌ی کاربرد درست قدرت خویش می‌تواند طرح کلی این شهر را دریابد. اما در عصر ما، به جای این‌که نشان دهیم فلسفه‌ی سیاسی خادم ضروری‌الاهیات است ضروری‌تر است نشان دهیم که او ملکه‌ی راستین علوم اجتماعی، علوم انسانی و امور انسانی است: احتمال بیش‌تری دارد که حتی بلندمرتبه‌ترین دادگاه این سرزمین تسلیم نظریات علوم اجتماعی شود تا تسلیم ده‌فرمانی که سخنان خداوند زنده^۲ است.

۱. شهر عدالت و امانت (City of Righteousness, the Faithful City) اشاره‌ای است به کتاب اشعیا‌ی نبی باب ۱ آیه ۲۶: «مانند گذشته، رهبران و مشاورانی لایق به شما خواهم بخشید تا اورشلیم را به شهر عدالت و امانت مشهور سازند» - م.

۲. The Living God: خداوند زنده مفهومی است در الاهیات یهود و مسیحیت. منظور خداوند راستین است که برخلاف بت‌های مشرکان زنده است - م.

موضوع فلسفه‌ی سیاسی شهر و انسان است. شهر و انسان به صراحت موضوع فلسفه‌ی سیاست کلاسیک است. فلسفه‌ی سیاست مدرن اگرچه بر روی فلسفه‌ی سیاست کلاسیک بنیان نهاده شده است، آن را تغییر داده و بنابراین، دیگر این موضوع را به شکل اصلی آن بررسی نمی‌کند. اما ما نمی‌توانیم این تغییر را هرچقدر هم موجه باشد بدون فهمیدن صورت اولیه‌ی موضوع درک کنیم.

فلسفه‌ی سیاست مدرن طبیعت را آن‌گونه که علم طبیعی مدرن درک می‌کند، و تاریخ را آن‌گونه که آگاهی تاریخی مدرن درک می‌کند، پیش‌فرض قرار می‌دهد. درنهایت، آشکار می‌شود که این پیش‌فرض‌ها با فلسفه‌ی سیاست مدرن غیرقابل جمع هستند. بنابراین، به نظر می‌رسد که ما در مقابل یک دوراهی قرار گرفته‌ایم که یا باید کاملاً فلسفه‌ی سیاست را رها کنیم، یا باید به فلسفه‌ی سیاست کلاسیک بازگردیم. با این حال، چنین بازگشتی ناممکن می‌نماید. زیرا به نظر می‌رسد آنچه نابودی فلسفه‌ی سیاست مدرن را موجب شده است، فلسفه‌ی سیاست کلاسیک را کاملاً به خاک سپرده است، فلسفه‌ی سیاست کلاسیکی که حتی خواب مشکلاتی که ناشی از آنچه تصور می‌کنیم از طبیعت و تاریخ می‌دانیم ندیده بوده است. شکی نیست که تکرار ساده‌ی سنت فلسفه‌ی سیاسی کلاسیک - سنتی که هیچ‌گاه کاملاً قطع نشده است - ممکن نیست. اما در مورد فلسفه‌ی سیاست مدرن باید گفت که این فلسفه به ایدئولوژی تبدیل شده است: آنچه در ابتدا یک فلسفه‌ی سیاسی بود تبدیل به ایدئولوژی شده است. می‌توان گفت که این هسته‌ی بحران معاصر غرب را تشکیل می‌دهد.

این بحران را در دوران جنگ جهانی اول ایشینگلر^۱ تشخیص داد و آن را انحطاط غرب نامید. ایشینگلر غرب را فرهنگی در میان تعداد اندکی فرهنگ‌های بلندمرتبه محسوب می‌کرد. اما از دید او، غرب بیش از یک فرهنگ بلندمرتبه در میان فرهنگ‌های دیگر بود. از نظر او غرب فرهنگ کلیت بود، تنها فرهنگی که تمامی زمین را تصرف کرده است. مهم‌تر از همه این‌که غرب تنها فرهنگی بود که

۱. Oswald Spengler: تاریخ‌نگار و نظریه‌پرداز آلمانی. او در کتاب مشهور خود، *انحطاط غرب (Der Untergang des Abendlandes)*، نظریه‌ی دوری صعود و افول تمدن‌ها را ارائه کرده است - م.

بر روی دیگران گشوده بود، فرهنگی که دیگران را به عنوان شکل‌هایی از بربریت نفی نمی‌کرد، و آن‌ها را با کمی تحقیر به عنوان «عقب‌مانده» تحمل می‌کرد؛ غرب تنها فرهنگی است که آگاهی کاملی از خود فرهنگ پیدا کرده است. درحالی‌که «فرهنگ»^۱ در ابتدا و به صورت ساده‌لوحانه‌ای به معنای پرورش ذهن بود، صورت‌بندی جدید و عمیق «فرهنگ» لزوماً بدین معناست که فرهنگ‌های متعدد، برابر و بلندمرتبه وجود دارند. اما دقیقاً بدین دلیل که غرب فرهنگی است که در آن فرهنگ به خودآگاهی کامل دست می‌یابد، فرهنگ‌هایی است: جغد مینروا^۲ پرواز خود را در شامگاه آغاز می‌کند؛ انحطاط غرب با از میان رفتن امکان یک فرهنگ والا یکسان است؛ بالاترین توانایی‌های انسان تحلیل رفته‌اند. اما تا هنگامی که هنوز وظایف والای انسانی باقی مانده‌اند - تا هنگامی که معماهای بنیادی که انسان با آن‌ها مواجه است تا حدی که قابلیت حل شدن دارند حل نشده‌اند - والاترین توانایی‌های انسان نمی‌توانند تحلیل روند. بنابراین می‌توانیم بگوییم که تحلیل و پیش‌بینی ایشینگلر اشتباه است: بالاترین مرجع ما که همان علوم طبیعی است برای خود امکان پیشرفت بی‌نهایت قائل است، و اگر تمامی معماها حل شده باشند به نظر می‌رسد این ادعایی معنا باشد. اگر علم می‌تواند تا بی‌نهایت پیشرفت کند، پایان با معنا و کمال تاریخ نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ تنها نیروهای طبیعی می‌توانند، به خودی خود یا به واسطه‌ی عمل مغز و دست‌های انسان‌ها، حرکت رو به جلوی انسان را به زور متوقف سازند.

اما در هر صورت، آشکار شده است که ایشینگلر به یک معنا درست می‌گفته است؛ ما شاهد نوعی افول غرب بوده‌ایم. در ۱۹۱۳ غرب - در واقع این کشور

۱. Culture: این واژه در بسیاری از زبان‌های اروپایی به معنای پرورش و کشت است. «پرورش ذهن» که در متن انگلیسی آمده است را می‌توان «فرهنگ ذهن» نیز ترجمه کرد. در عین حال تأکید نویسنده بر استفاده‌ی قدیم کلمه‌ی Culture است که به صورت مفرد به کار می‌رفته و نه به صورت جمع - م.

۲. owl of Minerva: در مذهب رومیان، مینروا الهه‌ی شعر، پزشکی، دانش و هنر بوده و معمولاً آن را با تمثیل جغد نشان می‌داده‌اند که به معنای خرد است. جمله‌ی «جغد مینروا پرواز خود را در شامگاه آغاز می‌کند» اشاره به جمله‌ی مشهور فریدریش هگل در مقدمه‌ی کتاب *فلسفه‌ی تاریخ* است - م.